

چپ روی های کودکانه در حزب کمونیست فرانسه

سرژ وولیکو - دانیل تارتاکوفسکی
ترجمه "ن. کیانی"

از ابتدای سال ۱۹۳۰، رهبری حزب کمونیست فرانسه، به تاکید بر مشکلاتی پرداخت که با آن مواجه بود. با اینحال در سرتاسر سه ماهه نخست سال، این مشکلات را مطابق معمول به باقیمانده های "اپورتونیستی" نسبت می داد که باید قاطعانه با آن مبارزه می شد. در این اوضاع و احوال بود که یک هیئت نمایندگی نزد رهبری انترناسیونال کمونیست رفت تا بار دیگر در باره "مسئله فرانسه" بحث کند. نتیجه این بحث ها به تغییر رهنمودهای مبارزه انجامید و حزب را در مسیر "چرخش" قرار داد.

"موریس تورز" در گزارشی که در ژوئیه ۱۹۳۰ در برابر کمیته مرکزی قرائت کرد بر ضرورت تحکیم حزب انگشت گذاشت و تاکید کرد که در وضع فعلی حزب نمی تواند توده ها را در درازمدت سازمان دهد. در واقع نیز حزب تنها در مسایل لحظه ای و موردی مانند دفاع از "ساکو و وانزتی" (۱) یا مثلا در دفاع از اومانیتنه توانایی بسیج مردم را داشت. حتی "کمیته" هایی هم که برای این اهداف موردی تشکیل داد دشوار توانستند در برابر حوادث بعدی تاب آورند. همه این ها خود نشان دهنده محدودیت های آن مشی ای هستند که ما در بخش های گذشته به آن اشاره کردیم و آن را - با گسترش مفهوم سنتی این اصطلاح - پراتیک سندیکایی نامیدیم. این وضع ضمنا این نکته را آشکار می کند که مسئله قدرت هنوز در دستور روز نبود و حزب فاقد استراتژی بود. یعنی تنها چیزی که می تواند در درازمدت، و در ورای نوسان های ناگزیر عمل روزمره، مردم را در مبارزه نگه دارد. کمیته مرکزی ژوئیه ۱۹۳۰ همچنین از سندیکالیست های انقلابی، حزب کارگر- دهقان و جوانان کمونیست به دلیل آسیبی که به "نقش رهبری کننده حزب" زده اند انتقاد کرد. کمیته مرکزی برای مقابله با خطر هایی که این وضع برای حزب کمونیست داشت، برای نخستین بار در تاریخ خود خواهان "مبارزه در دو جبهه" یعنی هم اپورتونیسم چپ و هم راست شد.

می دانیم که حزب کمونیست فرانسه مانند دیگر احزاب عمده کمونیست اروپایی از انشعاب در داخل سازمان های سوسیال دمکرات زاده شد که پیش از آن وجود داشتند. با این حال تاریخ این حزب دو ویژگی را نشان می دهد. ویژگی نخست به پیوند بویژه مستحکمی مربوط می شود که قبل از ۱۹۱۴ "بخش فرانسه انترناسیونال کارگری" یعنی حزب سوسیالیست وقت را به دولت وصل می کرد. این پیوند آنچنان قوی بود که همان زمان هم برخی مدعی بودند حزب سوسیالیست و حزب رادیکال (که در واقع بخشی از دولت بود) اجزای یک حزب وسیع جمهوریخواه هستند که با به خطر افتادن جمهوری تشکیل شده اند. دومین ویژگی بنظر ما چنان که گفته شد آن است که حزب کمونیست فرانسه بدلیل آنکه در خارج از یک بحران انقلابی زاده شد، نتوانست فوراً مجهز به آن پیشاهنگ انقلابی شود که احزاب کشورهایمانند ایتالیا و آلمان داشتند. تنها چنین پیشاهنگی می توانست یک پراتیک نوین سیاسی را بوجود آورد که تسخیر دستگاه دولتی هدف آن باشد. فقدان این پیشاهنگ، در کنار این واقعیت که حزب در خارج از هرگونه بحران عمومی شکل بندی اجتماعی فرانسه زاده شد موجب شد که رابطه جنبش کارگری فرانسه با دولت بطور بنیادین تحول نیابد. همین ها توضیح می دهد که چرا نمودهایی که در فرانسه دهه ۲۰ نشان از اپورتونیسم راست داشت وجه غالب را پیدا کردند. در واکنش به این اپورتونیسم راست، متقابلاً پدیده های اراده گرایانه و بیگانه با واقعیت های اجتماعی از نوع "اپورتونیسم چپ" بوجود آمد. بدینسان حزب کمونیست فرانسه،

با دهسال تاخیر نسبت به برخی همسایگانش، با "بیماری کودکی" خود دست و پنجه نرم می‌کرد.

کمیته مرکزی حزب (و پیش از آن انترناسیونال کمونیست) با فراخوان به "مبارزه در دو جبهه" برای نخستین بار وجود اپورتونیسیم چپ را در کنار اپورتونیسیم راست پذیرفت، هر چند این دومی را همچنان خطر عمده می‌دانست. اما حزب تنها به شرطی می‌توانست و می‌تواند در این هر دو جبهه مبارزه کند که در تمام عرصه‌هایی که در آن مبارزه طبقات جریان دارد حضور داشته باشد. بنابراین باید به پربها دادن برخی عرصه‌ها و پراتیک‌ها به زیان برخی دیگر خاتمه داده می‌شد (که در واقع محتوای اساسی اپورتونیسیم هم اعم از چپ یا راست همین است). کمیته مرکزی حزب بدین منظور رهبری حزب را بطور محسوسی متوازن‌تر کرد. موريس تورز در این مورد گفت: "نباید تصور کرد که با هر چرخش حزب، رهبری آن نیز باید به دست يك کادر جدید سپرده شود" دفتر سیاسی جدید حزب شامل ۴ عضو برآمده از جوانان کمونیست، ۱ تن از حزب سوسیالیست سابق و ۲ عضو از ث.ژ.ت.یو به همراه خود موريس تورز تشکیل شد. تورز در اکتبر دبیر دفتر سیاسی شد. این ترکیب نشانه سیاست جدید در ایجاد "توازن" میان کادرهای قدیمی بود تا حذف آنان بسود کادرهای جدید.

از پلنوم یازدهم آوریل ۱۹۳۱ تا کمیته مرکزی اوت ۱۹۳۱

پلنوم یازدهم انترناسیونال کمونیست که در آوریل ۱۹۳۱ برگزار شد از تحلیل بحران کشورهای سرمایه داری آغاز کرد. براساس بیانیه این پلنوم، بحران نفوذ سوسیال دموکراسی را در میان مردم کاهش داده است. این بحران بورژوازی را ناگزیر می‌کند تا از پرده پوشی ماهرانه دیکتاتوری طبقاتی خود منصرف شود و به فاشیسم آشکار متوسل گردد. استقرار فاشیسم، یعنی این شکل نهایی سلطه بورژوازی، به "رادیکالیزه" شدن مردم منجر می‌شود. از آنجا که شکل‌های دولت بورژوازی همه با هم یکسان است، سوسیال دموکراسی و فاشیسم دو شیوه جایگزین یکدیگر هستند که از طریق آنها بورژوازی هژمونی خود را برقرار می‌کند. اینان دو برادر دوقلویی هستند که باید برضدشان مبارزه کرد. تلاش برای حفظ دموکراسی یعنی کمک به حفظ قدرت بورژوازی به شکلی دیگر اما با کیفیتی یکسان. در برابر فاشیسم و بحران، "برون رفتی انقلابی" وجود ندارد مگر از راه انقلاب پرولتاری. راهی که مستلزم مبارزه قاطعانه بر علیه این "جناح پیش انداخته بورژوازی در طبقه کارگر" یعنی سوسیال دموکراسی و بسیج همچنان وسیعتر توده‌ها بر روی هدف‌های انقلابی است. برای تحقق این ضرورت‌ها، انترناسیونال کمونیست باید باز هم بیشتر در خط مشی خود تغییر دهد. بدینسان الویت‌هایی که کنگره ششم تعیین کرده بود معکوس شد و انترناسیونال مبارزه کارگران و سیاست سندیکایی را بعنوان وظیفه اساسی احزاب کمونیست تعیین کرد. برعکس مبارزه برضد جنگ در مرحله آخر قرار گرفت. بعبارت دیگر بدون آنکه صریح گفته شود، در شرایط فرانسه، مبارزه برضد اپورتونیسیم چپ الویت یافت.

برای تسریع در چرخش و اصلاح دستگاه استراتژیک کادرهای حزب، پلنوم یازدهم انترناسیونال کمونیست تصمیم گرفت هیئتی را به فرانسه اعزام کند که ۳ نماینده و ۶ آموزشگر به رهبری ا.فرید (کلمانت) در ترکیب آن قرار داشتند. این هیئت در ژوئیه ۱۹۳۱ وارد فرانسه شد تا اقدامی را تدارک بیند که چندی بعد به حذف "گروه" پاربه - سلور معروف شد.

دو ماه پس از ورود این هیئت یعنی در اوت ۱۹۳۱، کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه از وجود يك "گروه" در حزب نام برد، که با بی توجهی به سانترالیسم دموکراتیک، رهبری حزب را در اختیار گرفته و به مبارزه روزمره و مطالباتی کارگری بی توجه است. موريس

تورز چندین مقاله تند در افشای این گروه نوشت.

اما مسئله پیچیده تر از اینهاست. درست است که باربه و سلور کارآیی چندانی نداشتند. آنان از صفوف جوانانی بودند که به مبارزه مخفی درون ارتش آخته بودند و پراتیک مبارزه "آنتی" چندان هماهنگ با مبارزه توده‌ای نبود. سکتاریسم انکارناپذیر آنان، وجود حتی يك پراتیک واقعی "گروه" گرایی البته می‌تواند حذف تدارك دیده شده آنان را توجیه کند که چنانکه دیدیم از چند هفته قبل مقدمات آن چیده شده بود. اما اینها برای توضیح شکل پرسر و صدایی که این حذف بخود گرفت کافی نیست. چرا باید کسانی را که خود انترناسیونال کمونیست، چند ماه قبل از آن، در راس حزب قرار داده بود بعنوان "گروه" معرفی کرد؟ چرا باید تا این اندازه به آنان حمله کرد و حتی چندی بعد بعنوان گروه پلیسی معرفی کرد؟ آن هم در مورد مسئله‌ای که در نهایت تاثیری محدود داشت و پدیده‌ای بود ذاتی حزبی که در آن هیچ نوع پراتیک هماهنگ بوجود نیامده بود که انتظار داشته باشیم رهبری همگونی در آن بوجود آمده باشد؟

برخی معتقدند در شکل‌هایی که از طریق آن این چرخش عملی شد باید تاثیرپذیری از روش‌هایی را دید که در آن زمان در اتحاد شوروی باب شده بود. در همان دوران بود که در شوروی در نوامبر ۱۹۳۰ دادگاه "حزب صنعت"، در ژانویه ۱۹۳۱ دادگاه "حزب دهقانان" و در مارس دادگاه منشویک‌ها برگزار شد. اما دلیل دومی را می‌توان مطرح کرد (که البته در تضاد با فرض اول نیست): با حمله‌ای اینچنین پرسرو صدا، بیش از آنکه هدف پایان دادن به نفوذ باربه و سلور باشد، هدف پایان دادن به وضعی بود که حزب تا آن زمان داشت. این حزب تا آن زمان يك جنبش انقلابی در حال زایش بود که از ۱۹۲۰ در جال نوسان از این "گروه" به آن "گروه" بود. این نوسان‌های حزب نیز هر بار در پیوند با پراتیک‌ها و نوع غالب فعالیت در آن بود. خود این شکل غالب فعالیت از یکسو ناشی از شرایط و اوضاع و از سوی دیگر ملهم از دیدگاه غالب بر انترناسیونال کمونیست بود.

به هر حال این شایستگی تاریخی انترناسیونال کمونیست و تجلی نقش رهبری کننده آن بود که در فرانسه، قبل از آنکه چندپارگی حزب کمونیست را از پا درآورد، این حزب را به يك رهبری مجهز کرد که پیوند اندام وار و ارگانیک بیشتری با توده کارگر داشت. بدینسان درست در لحظه‌ای که فرانسه وارد بحران می‌شد، حزب کمونیست "چرخش" لازم را کرده و برای مبارزه آماده شده بود.

(۱) ساکو و وانزتی دو مهاجر ایتالیایی کمونیست بودند که در يك پرونده سازی امنیتی در امریکا متهم به قتل شدند. این دو در سال ۱۹۲۷ با وجود نبود مدارك و اعتراض گسترده کارگران و روشنفکران جهان اعدام شدند. ۵۰ سال بعد در سال ۱۹۷۷ فرماندار ماساچوست - محل اعدام آنان - وجود "اشتباه" قضایی در مورد این دو را پذیرفت. از روی زندگی این دو مبارز، جولیانو مونتالدو در سال ۱۹۷۱ فیلمی ساخت که جان ماریو ولونته بازیگر مترقی و نامدار ایتالیایی در آن باری می‌کند. نمایش این فیلم پیش از انقلاب ممنوع بود اما پس از انقلاب در سینماها و تلویزیون ایران به نمایش درآمد و سپس بار دیگر ممنوع شد.

راه توده ۱۲۹ ۳۰,۰۴,۲۰۰۷